

شرک، کفر، ارتداد، الحاد، زندقه و...

تراب حق شناس

نخست چند ملاحظه:

۱- درست است که قوام یک جامعه انسانی بر پایه حقوق فردی و اجتماعی و الزاماً وجود احکام مشخص و باید‌ها و نبایدهاست، اما گمان من بر این است که منشأ شر را در «این است و جز این نیست» باید جست، آنجا که کسی یا جماعتی بر اساس مصالح طبقاتی، سیاسی و غیره خود فکر کند انحصار حقیقت در دست اوست. بدین ترتیب، دیگران همه بر باطل اند و لذا وظیفه‌شان اذعان به حقیقت «من» است و گرنه مجرم اند و باید کیفر گستاخی خود را ببینند. آنجا که مبنای اعتقاد و عمل و داوری «این است و جز این نیست» باشد، برای اندیشه مخالف راهی جز سکوت یا مرگ نمی ماند. یهودیان خود را «خلق برگزیده خداوند» (شعب‌الله المختار یا Le peuple élu) می دانند و اسلام نیز در سطور آغازین قرآن تصریح می کند که «در این کتاب هیچ شکی روا نیست» (سوره بقره، آیه ۲) و در جای دیگر می گوید که «هرکس جز اسلام دینی بخواهد از او پذیرفته نیست و در آخرت از زیانکاران است» (سوره آل عمران آیه ۸۵). در بین لائیک‌ها هم هستند کسانی که از لائیسیته دین می سازند یعنی نمی توانند دینداران را تحمل کنند، چنانکه برخی از مدعیان کمونیسم هم آن را به مثابه دین می نگریستند. از سوی دیگر، یونانیان قدیم اقوام دیگر را «بربر» (وحشی) می نامیدند و اعراب هم اقوام غیر عرب را «عجم» (گنگ و غیرفصیح) می گفتند. در نگاه استعمارگران اروپایی نیز خودستایی و تحقیر ملت‌ها و فرهنگ‌های غیر اروپایی موج می زند. (۲) می بینیم که هرچا از این گونه خودمحوری‌ها پیدا شود راه را بر تحمل دیگران می بندد و اتهاماتی به منظور سرکوب مطرح می شود.

۲- در عدم تحمل مخالف حتماً و در نهایت، مصلحت و منفعتی مادی، اجتماعی یا سیاسی نهفته است و با یک یا چند جلوه از این قدرت‌ها درآمیخته. اگر زبانی قدرت حاکم را تهدید نکند و به اصطلاح «به گاو و گوسفند او ضرر نزند» (۳) تحمل سخن و عمل مخالف دشوار نیست و حتی ادعای ۲×۲ مساوی است با

۵ نیز نه تنها تحمل پذیر است بلکه خنده دار هم می باشد. ناگفته پیداست که تحمل مخالف در جوامع مدرن یا درست‌تر بگوییم در جوامع پیشرفته سرمایه داری نیز تا آنجاست که به اصل و کلیت ماهوی این نظام لطمه‌ای وارد نیاید و گرنه چنانکه بارها تجربه شده «دموکراسی» نیز هفت تیر می کشد و «دمو» (مردم) را «سر جای خود» می نشاند. این درآمیختگی بین تحمل دگراندیشی یا عدم تحمل آن با قدرت سیاسی را در مثال‌های فراوان می توان نشان داد. در حلقه‌های درس روحانیت ده‌ها «ان قلت» و ایراد مطرح می شده و هیچ‌کدام تا زمانی که قدرت سیاسی یا اجتماعی را تهدید نکرده بوده انگ کفر و ارتداد نخورده است. برای مثال در زمان رونق و اقتدار خلافت عباسیان که افکار و آراء گوناگون رواج داشت و فلسفه یونان به عالم اسلامی وارد می شد و تهدیدی برای قدرت سیاسی محسوب نمی گشت کسانی بودند که افکار ضد دینی خود را علناً مطرح می کردند و با علمای دین به بحث و مناظره می نشستند. ابن ابی العوجاء که افکار مانوی داشت و لذا متهم به زندقه بود در نیمه اول قرن دوم هجری می زیست و معاصر جعفرصادق امام ششم شیعیان بود و طواف مسلمانان را در ایام حج به دور خانه کعبه به ریشخند می گرفت و در این باره با امام جعفرصادق به مناظره می پرداخت. (۴) در زمان مأمون گاه مناظره در حضور خلیفه نیز صورت می گرفت. باری، آزاداندیشان که در طول تاریخ اسلامی به زندیقان و مرتدان و... شهرت یافته و غالباً جان خود را در این راه از دست داده‌اند تا زمانی که خطری برای قدرت سیاسی محسوب نمی شدند با آنان مدارا می شد. ابن مقفع، ابن راوندی و بسیاری جز اینان تا سال‌ها به بحث و تبلیغ نظرات خود می پرداخته‌اند ولی وقتی برای قدرت سیاسی خطری محسوب شده‌اند به قتل رسیده‌اند. در همان دوره عباسیان، زمانی که عقیده معتزله به صورت ایدئولوژی خلافت اسلامی درآمد و صدای مخالف به خطر تبدیل شد، تفتیش عقاید (المحنة) برپا گردید، و

منصبی به نام «صاحب الزنادقه» تعیین شد تا مخالفان معتزله را قلع و قمع کند. برعکس قضیه نیز رخ داد: «این سیاست مبتنی بر عدم تحمل دیگران الزاماً راه را بر واکنش سخت سنی‌ها باز کرد که معتزلیان خود نخستین قربانیان آن بودند.» (۵) از سوی دیگر، گفته زیر نیز می تواند مؤید آنچه درباره درآمیختگی دین و سیاست گفتیم باشد: «چون مؤبدان زرتشتی که در مرکز دولت ساسانی نفوذ بسیار داشتند از نواحی مشرق دور بودند و به علاوه نشر دین بودا خطر سیاسی برای دولت ایران نداشت و شمال ایران دارای طرز حکومت خاص بود، آزادی بودائیان خیلی بیشتر از نصرانیان بود... نفاق دینی که در میان ایرانیان بود، راندن مانویانی که مذهب خود را آشکار می کردند و کشتار عظیم مزدکیان و مخصوصاً سختگیری و تعصب شدید به نصرانیان وضع بسیار ناگواری را در جامعه ایرانی ایجاد کرده بود. اتحاد دین و دولت ویژگی اساسی حکومت ساسانی بود» (۶)

نمونه‌های فراوان در تاریخ و دوران کنونی در دست است که هرگاه توازن قوا ایجاد می کرده و یا وجود مخالف برای قدرت حاکم خطری جدی محسوب نمی شده آن را تحمل کرده‌اند. به یک مثال از تاریخ اسلام بسنده می کنیم: زمانی که پیامبر اسلام در مکه می زیست و هنوز توازن قوا به نفعش نبود با کافران از نوعی سازش وارد می شد و چنانکه در سوره الکافرون آمده است می گفت: «من پرستنده آنچه شما می پرستید نیستم و شما هم پرستندگان معبود من نیستید. شما را دین شما و مرا دین من» (آیه ۴ تا ۶) ولی وقتی توازن قوا به سود اسلام تغییر کرد اعلام داشت که «هرکس جز اسلام دینی بخواهد از او پذیرفته نیست» (آل عمران، آیه ۸۵).

۳- خود را در صراط مستقیم و دیگران را در گمراهی و ضلال دیدن و آنان را تحمل نکردن برخلاف آنچه برخی می گویند نه ویژه اسلام است، نه مسیحیت و نه هیچ دین دیگر، بلکه حتی علی‌رغم تفاوت، در جماعت‌ها و احزاب لائیک نیز دیده شده که گاه چگونه

اندیشه مخالف را متهم به انحراف و خیانت و... کرده او را با خشونت تمام از سر راه قدرت مسلط رویداده‌اند. حسنک وزیر را که یک رقیب سیاسی بود می‌خواستند از میان بردارند «معمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استاد شنودم که امیربوسهل را گفت حتی (دلیلی) و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت حجت بزرگ‌تر که مرد قرمطی است و...»^(۷) اتهاماتی نظیر کافر، رافضی، سنی، بابی، تروتسکیست (در رژیم استالین)، رویزیونیست، خرابکار، منافق، کمونیست، مفسد فی الارض، ضد ولایت فقیه و ناصبی (دشنام‌دهنده به امامان) و ده‌ها اتهام دیگر را می‌بینیم که چگونه برای خفه کردن صدای مخالف و دگراندیش به کار برده و می‌برند. شکل دیگری هم از این اتهام در زمان جنگ ایران و عراق شاهد بودیم که دستگاه جنگ‌افروز دو رژیم از «صدام کافر» و یا از «فارسیان (ایرانیان) مجوس» حرف می‌زدند. چنانکه عنوان محارب و ملحد پای احکام اعدام زندانیان سیاسی دهه ۱۳۶۰ بود و عنوان مرتد که در تلویزیون و روزنامه‌های رژیم مطرح شد راه را برای کشتار امثال فروهر و مختاری باز کرد. هرچند مهم‌تر از این‌ها ماده ۱۶۸ در قانون جزای جمهوری اسلامی است که اجازه می‌دهد فرد دیگری را به اتهام کفر و ارتداد بکشد به شرطی که بتواند بعداً (۱) در دادگاه اتهام را ثابت کند!

۴- در روزگار کهن، قدرت‌های سیاسی همواره مشروعیت خود را با اتکاء به نیرویی مافوق طبیعی توجیه می‌کردند و زمانی که قدرت‌های سیاسی خود را در معرض تهدید می‌دیدند، به نام دین و دفاع از احکام الهی مزاحم را طرد و نابود می‌کردند. این امر منحصر به منطقه‌ای دین خیز مانند خاورمیانه (که ادیان یهودی و مسیحی و اسلام از آن برخاسته‌اند) نبوده، بلکه «حتی در جامعه دولت‌شهری یونان - که گاه خاستگاه جامعه مدنی جدید شمرده می‌شود - نیز سنت‌ها و قواعدی که منشاء الهی داشتند بر جامعه سیاسی حاکم بود و حرف آخر را می‌زد. فراموش نکنیم که سقراط را به همین بهانه و به عنوان مخالف با خدایان محکوم به نوشیدن جام شوکران کردند»^(۸).

بنابراین، کلیه گرایش‌هایی که قدرت سیاسی، اجتماعی (و حتی قبیله‌ای و خانوادگی و...) و مذهبی آن‌ها را خطری برای خویش ببینند در معرض اتهاماتی نظیر کفر و انحراف و... قرار می‌گیرند که البته هر جا نامی متفاوت به خود می‌گیرد ولی محتوا همواره یکی است، یعنی عدم تحمل دگراندیش و رویدن او از پیش پای قدرت سیاسی و...

در عین حال، هریک از این اتهامات تاریخ و

سرگذشتی دارد که با وجود شباهت‌ها از یکدیگر متمایزاند. ما در زیر فشرده‌ای از آنچه برخی دانشنامه‌های معتبر در این مقولات نگاشته‌اند (گاه به ترجمه) می‌آوریم تا خواننده علاقه‌مند بتواند با اتکاء به منابع قابل اعتماد، نظر خویش را در این باب تدوین کند. در انتخاب و ارائه این مطالب، موارد تکراری را حذف کرده‌ایم.

شُرک (Polytheism, Polytéisme)

«شُرک» در سیر تکاملی ادیان بشر [عبارت است از] پرستش خدایان متعدد و نیز مرحله‌ای که در آن خدایان متعدد پرستش می‌شود. مرحله سابق بر آن پرستش ارواح مستعد (Polydaemonism) و مرحله بعد از آن یکتاپرستی یا توحید و وحدت وجود است. تمایز شرک از مرحله پیشین در طبیعت خدایان و از مرحله بعدی در کمیت آن است. در سیر تکاملی ادیان، وجود یکتاپرستی مقدم بر مرحله شرک محتمل نیست...

شرک در دین اسلام عبارت است از اعتقاد به خدایی جز خدای یگانه و آنچه از قرآن معلوم می‌شود ظاهراً در ابتدا مقصود از شرک فقط دین عرب جاهلی و مقصود از مشرکان فقط کفار عرب بودند که به دین اسلام گردن نمی‌نهادند. با گسترش اسلام و ظهور علوم اسلامی (از قبیل فقه و کلام و غیره) در بیان معنی شرک و مشرک اختلاف پیدا شد. بعضی کلمه مشرک را به همه کسانی که دینی بجز دین اسلام داشتند اطلاق کردند و بعضی به دلیل آیه «ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها (سوره بینه آیه ۵) میان اهل کتاب (یعنی پیروان ادیانی که دارای کتب آسمانی هستند) و میان مشرکان فرق گذاشتند. کسانی که از نظر کفر و معصیت و عذاب جهنم میان مشرکان و اهل کتاب فرقی نمی‌گذاشتند در بعضی موارد، از جمله در احکام کافر ذمی و در احکام جزیه، ناگزیر این فرق را می‌پذیرفتند اگرچه در مورد نجاست همان اختلاف باقی بود. اما فِرَق اسلامی خود نیز یکدیگر را به شرک متهم می‌کردند مثلاً معتزله اشاعره را به علت قول به صفات قدیم در ذات خدا (از قبیل علم و کلام و اراده و غیره) متهم به اعتقاد به قدماء متعدد و در نتیجه به خدایان متعدد کردند. صوفیه نیز صفاتی از قبیل ریا و غرور را نوعی شرک خفی می‌دانستند. و هابیه معنی شرک را بسط دادند و غیر از شرک عددی (قول به خدایان متعدد)، شرک در علم (از قبیل غیب دانستن پیامبر و امامان)، شرک در تصرف (تصرف در کارهایی که فقط خاص خداست) و شرک در عبادت (از

قبیل زیارت قبور و طواف آن و زیارت مشایخ و غیره) و غیره را نیز کفر دانستند.»
(از دائره‌المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب)

«شُرک (shirk) عبارت است از شریک و به ویژه همتا برای خدا قائل شدن. در سوره‌های اولیه قرآن که به آن‌ها سوره‌های مکی می‌گویند مفاهیم شرک و مشرکان با یکدیگر انطباق ندارند. محمد که اعتقاد پابرجا به روز قیامت داشت در آغاز صرفاً به سرنوشت خود می‌اندیشید و تنها وقتی دید آنها که ایمان نیاورده‌اند هرچه بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌شوند توجهش به سوی آنان جلب شد. در آخرین قسمت‌های قرآن غالباً از مشرکان سخن به میان می‌آید و حقیقتاً با آن‌ها درگیر است. آن‌ها را مدام به روز قیامت تهدید می‌کند که کفر خود را خواهند دید (سوره ۲۸ آیه ۶۲ و بعد از آن). مشرکان به بت‌های خود همچون شفیع نزد خداوند می‌نگرند، اما بت‌ها هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید (سوره ۹۴ آیه ۹۴ و...); فراتر از این، بت‌ها پیروان خود را در روز قیامت متهم خواهند کرد (سوره ۱۹ آیه ۸۴...) و همراه با آنان به دوزخ افکنده خواهند شد (س ۲۱ آیه ۹۸...) مشرکان نسبت به خداوند که آنان را از غرق نجات داده ناسپاس‌اند (س ۲۹ آیه ۶۵). مؤمنان باید خود را از مشرکان دور نگه دارند و زنان مشرک را به زنی نگیرند (س ۲ آیه ۲۲۰). مؤمنان نباید کسانی را که غیرمؤمنان به جای خدا می‌پرستند دشنام دهند مگر آنکه آن‌ها خدا را دشنام دهند (س ۶ آیه ۱۰۸). در سال نهم هجری، محمد قاطعانه حساب خود را از مشرکان جدا می‌کند و از آنان بیزاری می‌جوید (س ۹ آیه ۳). مشرکان نجس‌اند (س ۹ آیه ۲۸) و مؤمنان نباید برای آنان دعا کنند، حتی اگر والدین آن‌ها باشند (س ۹ آیه ۱۱۴). محمد قبلاً، واژه شرک را بدین نحو توضیح داده بود که گناهی است که خدا نمی‌بخشاید (س ۴ آیه ۱۵). این معنی از جهات بسیاری با معنای کافر در قرآن منطبق است. کافر اصطلاح عامی است که غیرمؤمنان را در بر می‌گیرد، چه از مشرکان باشند و چه از اهل کتاب...
در کتاب‌های فقهی، مشرک اصطلاحی حقوقی است که بر غیرمؤمنان دلالت می‌کند ولی واژه کافر را نیز به همین اندازه به کار می‌برند. به طور کلی در فقه، فرد غیرمؤمن از هیچ حقی برخوردار نیست و به عنوان موجودی فرودست (درجه دوم) تلقی می‌شود. غیرمؤمن را بی‌هیچ دغدغه کیفری می‌توان کشت، به خصوص اگر دشمن باشد، حال آنکه یک غیرمؤمن به هیچ‌رو نمی‌تواند عمداً مؤمن را بکشد...»

(از دائرالمعارف اسلام، ذیل SHIRK متن فرانسوی)
- در قرآن ۱۶۸ بار از واژه‌هایی که از ریشه شرک گرفته می‌شوند استفاده شده است...

کفر (Paganism, Paganisme)

کافر: (pagan, païen) نامی که مسیحیان در اواخر امپراتوری روم به مشرکان دادند، این واژه هم به بت پرستان به طور کلی اطلاق شده و هم به معنی impie یعنی فردیست که به هیچ دینی باور ندارد و نیز ناسپاس به نعمت‌هایی که نصیبش شده).

معنای عام‌تر کافر به معنی «بی‌ایمان» (infidèle, mécréant) نخستین بار در سوره ۷۴ آیه ۱۰ ظاهر شده و از آن پس بارها در صیغه جمع (کافرون و کافرین و کفره) تکرار گردیده. در ابتدا منظور از کافران عبارت از مکیانیست که ایمان نیاورده‌اند و رسالت پیامبر را انکار کرده به او دشنام می‌دهند. در سال‌های آغازین بعثت، در دوره مکه رفتاری که در قبال کافران توصیه می‌شود بر پایه صبر و انتظار است (س ۸۶، آیه ۱۷، و نیز کل سوره ۱۰۹) بعد سیاست احتراز و دوری‌گزینی از کافران توصیه می‌شود (س ۳ آیه ۱۱۴)، سپس سیاست حفاظت از خویش در برابر حملات کافران و حتی حمله به آنان (س ۲، آیه ۱۸۶). در غالب موارد کافران به طور عام مورد خطاب قرار می‌گیرند و به کیفر و عذاب جهنم تهدید می‌شوند.

در سنت و احادیث به مفاهیم دقیق‌تری بر می‌خوریم که گاه به سرنوشت کافر در روز قیامت و عذاب دوزخ مربوط می‌شود و گاه به رفتاری که مسلمانان در قبال کافران باید در پیش گیرند. حتی به این موضع‌گیری نیز برخورد می‌کنیم که اگر مسلمانی مرتکب «گناه کبیره» (péché mortel) شود کافر است و یا اگر مسلمان دیگر را به کفر متهم کند خود کافر شده است، مگر آنکه بتواند اتهام را اثبات کند. در این موارد بحث و جدل‌های فراوانی بین مکاتب مختلف کلامی و فقهی هست که ما بدان‌ها نمی‌پردازیم؛ فقط اشاره می‌کنیم که کفر (۱) به معنای انکار وجود خدا که نه در ذهن پذیرفته شود و نه به زبان، (۲) به معنای جحود، یعنی پذیرفتن در ذهن و عدم اعتراف به زبان، (۳) به معنای عناد و کینه و دشمنی با خدا با وجود قبول او در ذهن و به زبان، (۴) به معنای نفاق. یعنی نامؤمنانی که به ظاهر به وجود خدا اعتراف می‌کنند ولی در باطن او را قبول ندارند منافق‌اند...

برای آنکه تحول تاریخی رفتار اسلام را در قبال کافران دریابیم، باید توجه کنیم که در

سده‌های نخستین هجری، اتهام کفر بیشتر به انگیزه‌های سیاسی - اقتصادی بستگی داشته است تا انگیزه‌های دینی. در جهان اسلام تا زمان جنگ‌های صلیبی (که از قرن ۱۱ تا ۱۳ طول کشید) در قبال کافران، و پیشاپیش آنان در قبال اهل کتاب، چنان مدارا و تسامحی روا می‌دارند که در مسیحیت امروز غیرقابل تصور است. چنین است که مثلاً در رأس برخی مقامات رسمی، مسیحیان قرار داشته‌اند. در گفتگو از این دوره که به تاریخ سپرده شده نمی‌توان از تعصب دینی بر ضد کافران سخن گفت مگر به مناسبت جنگ‌هایی که پی‌پی رخ می‌داد (مانند جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های که با ترک‌ها جریان داشت). از سوی دیگر در حالت جنگ نیز ممکن بود حریف را کافر بنامند، چنانکه مثلاً در جنگ بین ایران و عثمانی، ترک‌ها با صدور فتوایی ایرانی‌ها را کافر خواندند، چنانکه خود ترک‌ها زمانی که با مهدی سودانی درگیر شدند کافر نامگذاری شدند...

واژه کافر به زبان‌های متعددی سرایت کرده از آن جمله است «گاور» (gawur) در ترکی (ولابد «گبر» در فارسی). چنانکه به زبان‌های اسلاوی نیز رفته و یا cafe در اسپانیایی و cafard در فرانسوی...

(از دائرالمعارف اسلام، ذیل KAFIR، به اختصار).
ببخشید در این باره در مقاله ۴۳ برادرم ۱۳۸۴/۳/۴۸
در رساله عملیه توضیح المسائل آیت‌الله خمینی (انتشارات اسماعیلیان، تهران، بی‌تا) در ص ۱۸ چنین آمده است:

«مسأله ۱۰۶- کافر، یعنی کسی که منکر خداست یا برای خدا شریک قرار می‌دهد یا پیغمبری حضرت خاتم‌الانبیاء محمد بن عبدالله (ص) را قبول ندارد، نجس است و همچنین است اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین، یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین اسلام می‌دانند منکر شود، چنانچه بداند آن چیزی ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد. و اگر نداند احتیاطاً باید از او اجتناب کرد گرچه لازم نیست.

«مسأله ۱۰۷- تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

مسأله ۱۰۸- اگر پدر و مادر و جد و جدۀ بچه نابالغ کافر باشند آن بچه هم نجس است و اگر یکی از این‌ها مسلمان باشد بچه پاک است.

مسأله ۱۰۹- کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه پاک می‌باشد ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد مثلاً نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

مسأله ۱۱۰- اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد یا با آنان دشمنی داشته باشد نجس است».
- در قرآن ۵۲۲ بار از واژه‌هایی که از ریشه کفر گرفته شده‌اند استفاده شده است.

ارتداد (abjuration, apostasie, apostasy)

مرتد (aposta, renégat)

«ارتداد در لغت به معنی بازگشتن است و در اصطلاح مفسران و متکلمان و فقها مراد از ارتداد از دین برگشتن یا بریدن از اسلام و پیوستن به کفر است. اسلام شهادت بر توحید خداوند و رسالت محمد بن عبدالله رسول گرامی (ص) داده است و هرکس که یکی از این دو اصل را انکار نماید و یا هر امر دیگری را که نهایتاً و ضرورتاً به انکار این دو اصل می‌انجامد (و به آن‌ها ضروریات دین می‌گویند) منکر شود، مرتد خوانده می‌شود. ارتداد به دو بار اقرار صریح و یه با گواهی دو مرد عادل که اقرار صریح از او شنیده باشند ثابت می‌شود. این اقرار باید به لفظ باشد نه به کتابت و باید حمل بر اصطلاح و فهم اقرارکننده شود نه بر فهم شاهد یا قاضی. ارتداد فقط در مورد اشخاص بالغ و عاقل و مختار کامل (نه مجبور) مصداق پیدا می‌کند. حد [کفر] شرعی مرتد اعدام است و حکم اعدام در مورد مردان جاری می‌گردد و زنان مرتد به حبس ابد با اعمال شاقه از قبیل وادار کردن به کارهای سخت و پوشانیدن لباس‌های خشن و دادن خوراک‌های بد محکوم می‌شوند و مادام که توبه نکرده و از کفر خود باز نگردند محکومیت مزبور ادامه خواهد داشت. در صورتی که به مرتد قبل یا بعد از حکم اعدام جنون عارض گردد اجرای حکم تا صحت کامل او متوقف می‌ماند. ولایت مرتد بر فرزندان و سایر افرادی که به آن‌ها ولایت یا قیمومت دارد ساقط می‌شود. ارث مرتد به وارث مسلمان می‌رسد و اگر وارث مسلمان نداشته باشد اموال او متعلق به امام بوده و در بیت‌المال مسلمین قرار خواهد گرفت. مرتد از مسلمان ارث نمی‌برد.

ارتداد بر دو قسم است فطری و ملی:

(۱) مرتد فطری کسیست که در خانواده مسلمان زاده و تربیت شده و نخست مسلمان بوده و آنگاه از دین برگشته و کفر ورزیده است، در این حال زنش فوراً از او جدا می‌شود و عدۀ وفات نگاه می‌دارد و مالش نیز مانند مال متوفی قسمت می‌شود، توبۀ مرتد فطری قبول نمی‌شود.

۲) مرتد ملی کافریست که در خانواده غیرمسلمان به دنیا آمده و پرورش یافته است و بعد به اسلام گزیده و پس از این گرایش دوباره از اسلام برگشته به کفر روی آورده است؛ در این حال زنش از او جدا می‌شود و عده طلاق نگاه می‌دارد.

استتابه، صیغهای از باب استفعال به معنی تقاضای توبه است. این تقاضا اصطلاحیست که فقها در مورد مرتد ملی به کار می‌برند و آن موقعیست که مرتد ملی به دستور حاکم شرع دستگیر شده استتابه نماید یعنی طلب توبه کند و بعضی گفته‌اند که استتابه از او (یعنی خواستن توبه از او) واجب است و حاکم شرع باید به او فرصت کافی برای برگشت از ارتداد بدهد و این فرصت به عقیده بعضی ثه روز است و به نظر گروهی مقدار فرصت مدتیست که احتمال برگشت او از ارتداد به اسلام می‌رود، لذا در صورت برگشت از ارتداد توبه او قبول می‌شود و زنش از آن او خواهد بود. تصرفات مالکانه مرتد در مال خویش همچنين ولایتش بر فرزندان و دیگران در طول مدت استتابه ممنوع خواهد بود و حاکم شرع با تصرف در اموال او می‌تواند قروض و نفقه زن و فرزندان و حقوق مالی دیگر را ادا نماید و در صورت قبول توبه او مالکیت و ولایتش به حال اول برمی‌گردد. توبه مرتد وقتی قبول می‌شود که آنچه را انکار نموده بود از قبیل توحید، نبوت، امامت، عدالت و غیره، به آن‌ها اقرار نماید و از گفتار یا کردار سابق خود اظهار پشیمانی کرده بازگردد. چنین کسی اگر سه بار کافر شد و سپس توبه کرد بار چهارم توبه‌اش قبول نمی‌شود و حکم اعدام او صادر می‌گردد.

(دائرةالمعارف تشیع، جلد دوم، ذیل ارتداد)

از توضیح المسائل آیت‌الله خمینی:

«سؤال: مرتد از قبیل بهائی با اموالی که بعد از ارتداد تحصیل کرده [آیا] جائز است نقل و انتقال و معامله با او؟ و آیا اولاد او هم مانند سایر فرق مرتد ملی حساب می‌شوند و معامله با او جائز است یا خیر؟

جواب: با اینگونه اشخاص معامله نکنید، اگرچه اموالی که بعد از ارتداد تحصیل کرده محکوم به ملک اوست و اولاد او قبل از ارتداد به حکم مسلمان است، مگر آنکه بعد از بلوغ اظهار کفر کند که در این صورت حکم مرتد ملی را دارد و اولاد بعد از ارتداد حکم سائر کفار را دارد و حکم مرتد را ندارد» (ص ۵۰۶).

الحاد (athéisme)

«الحاد [یعنی] نفی وجود فوق طبیعی. در

طی تاریخ بسیاری از موحدین را به سبب اینکه عقایدشان خلاف مذهب و سنت بوده متهم به الحاد کرده‌اند (مانند سقراط، اسپینوزا و خدایپرستان منکر دین). الحاد با مذهب لاادری (آگنوستیسیسم) ارتباط نزدیک دارد و اغلب با آن اشتباه می‌شود.»

(از دائرةالمعارف مصاحب، ذیل الحاد)
«الحاد در لغت به معنی خمیدن و میل کردن است و در اصطلاح علم کلام هرگونه بازگشت از راه حق و صواب الحاد شمرده می‌شود، راهی که برابر معیارهای آئین اسلام حق و صواب به شمار می‌آید و آن کس که از راه حق و صواب بازگردد و به گمراهی و بی‌راهی درافتد «ملحد» خوانده می‌شود. الحاد را می‌توان در دو معنی خاص و عام مورد مطالعه و بررسی قرار داد:

۱) الحاد در معنی خاص: شامل انکار وجود خدای یگانه، و نیز بازگشت از آئین اسلام است.

الف) الحاد، انکار وجود خدای یگانه: خاص‌ترین و شناخته‌ترین معنی الحاد انکار وجود خدای یگانه است، خدایی که طبق ادیان توحیدی وجود آن مسلم است. بر این پایه ملحد کسیست که وجود خدای یگانه را باور ندارد. بر همین مبنا و از همین دیدگاه است که در کتب کلام و فیرق، الحاد را اسناد حوادث به دهر (= زمان ازلی و ابدی) دانسته و ملحد را دهری شمرده‌اند و تصریح کرده‌اند که ملاحده، فرقه‌ای از فلاسفه‌اند که دهریه یا دهریون نامیده می‌شوند. آنان به قدم یا ازلیت دهر باور دارند و رویدادهای گیتی را نه به اراده خدای یگانه، که به دهر نسبت می‌دهند و این از آن روست که دهریه به خدای یگانه باور ندارند و دهر را به عنوان میدئی ازلی و ابدی و به جای خدای یگانه می‌پذیرند، شرک یعنی اثبات کردن شریک و انباز برای خدای یگانه و باور داشتن به بیش از یک خدا، نیز الحاد در معنی انکار وجود خدای یگانه به شمار می‌آید.

ب) الحاد، بازگشت از آئین اسلام: الحاد در معنی خاص خود، به معنی بازگشتن از آئین اسلام و کفر ورزیدن نیز هست. بدین معنی که هرکس از آئینی جز اسلام پیروی کند و نسبت به اسلام کفر بورزد، ملحد شمرده می‌شود. از این دیدگاه تقریباً الحاد مرادف کفر به شمار می‌آید. همچنین الحاد در این معنی شامل ارتداد نیز می‌شود و مرتد یعنی مسلمانی که از آئین اسلام روی بگرداند نیز ملحد شمرده می‌شود.

۲) الحاد در معنی عام، انکار هرگونه باور دینی: ناباوری به هر یک از باورهای اصولی اسلام، بازگشت از راه صواب و درافتادن به گمراهی و بی‌راهی شمرده می‌شود و الحاد به

شمار می‌آید. بدین معنی که اگر کسی به وجود خدای یگانه باور داشته باشد، اما اصلی از اصول اسلام را مورد انکار قرار دهد، یا اعتقادی از اعتقادات و یا رأیی از آراء پذیرفته شده در این آئین را منکر گردد و مردود شمارد، به الحاد متهم می‌گردد و ملحد خوانده می‌شود. از این دیدگاه چنانچه کسی با اعتقاد به وجود خدا منکر علم و عنایت او گردد، یا قدرت گسترده‌اش را نپذیرد و فی‌المثل او را آفریدگار جهان نداند و یا دادگش شمارد، الحاد ورزیده و ملحد محسوب می‌شود. حتی نامیدن حق تعالی به نام‌هایی که شایسته او نیست و در کتاب و سنت بدان‌ها نامیده نشده است و نیز نام‌های نیک او را بر بتان نهادن برابر تفسیر آیه ۱۸۵ سوره اعراف گمراهی و در شمار الحاد است و از آن به الحاد در اسماء‌الله تعبیر می‌شود. معمولاً مراد از الحاد، نخستین معنی خاص آن است و آنچه عوام و حتی خواص به طور کلی از الحاد اراده می‌کنند، چیزی جز انکار وجود خدا نیست و ملحد در نظر آنان دقیقاً منکر وجود خداست. همچنین به کار بردن ملحد به صورت مترادف با کافر نیز ناظر بر همین معنی است. چرا که کفر نیز در نظر مردم غالباً معنایی جز انکار وجود خدا ندارد.»

(از دائرةالمعارف تشیع، ذیل الحاد)

زندقه

زندیق (در جمع: زنداقه، از واژه زندقه [معاذل هرطقه hérésie, heresy]: «اصطلاحی در قانون جزای اسلامی برای توصیف کسی که تفسیر [یا برداشت] مخالف و مغایر او به صورت خطری برای امنیت [اسلام] درآید. این جنایت مشمول بالاترین حد مجازات است (بر طبق آیه ۳۷ از سوره مائده و آیه ۴۹ از سوره شعراء). این واژه را در عراق از واژه پهلوی «زندیک» که در دستگاه حکومتی عباسیان رواج یافته بود گرفته‌اند»^(۹). زندیک «به معنی کسی که از زند یا تفسیر پیروی می‌کند و آن را بر متن اوستا ترجیح می‌نهد»^(۱۰).

«زنداقه در تاریخ و فقه اسلامی و همچنین در کتب ملل و نحل عنوان ملحدین متظاهر به اسلام [بوده] که غالباً در باطن به ثنویت و علی‌الخصوص به مانویت قائل بوده‌اند. این عنوان بعدها از طریق توسع، اطلاق بر عموم کسانی شده است که باطناً منکر نبوت پیغمبر اسلام و بلکه جمیع پیغمبران بوده و به قدم عالم اعتقاد داشته‌اند... مؤبدان زرتشتی مزدک و پیروان او و همچنین بعدها گجستک ابالیس معروف را زندیق می‌خوانده‌اند. در عهد بنی‌امیه، جعدین درهم اولین کسی بود که به

اتهام زندقه مقتول شد. در اوایل عهد عباسیان، تمایل به زندقه و الحاد مخصوصاً در بصره و بغداد فزونی یافت و کسانی مانند عبداللہ بن مقفع، بشار بن برد، صالح ابن عبدالقدوس و ابن ابی العوجاء به همین اتهام مورد تعقیب و قتل واقع شدند. این زنداقه که در عراق به نشر و تعلیم عقاید خویش می پرداختند در تلقین شک و ترویج الحاد در بین مسلمین اهتمام می کردند و به همین سبب، وجود آن‌ها برای اسلام و خلافت خطری بزرگ تلقی شد... زنداقه به جعل و نشر اخبار و احادیث و طعن در قرآن می پرداخته‌اند و از طعن و تعریض به پیغمبر نیز در مواردی که بیم جان نبوده است خودداری نداشته‌اند. بدین جهت هجو پیغمبر از مشخصات زنداقه و مهم ترین اسباب تعقیب آن‌ها به شمار می آمده است و هم بدین سبب است که ابن تیمیه توبه آن‌ها را مقبول نمی شمارد. غالب فقهای دیگر نیز زندقه را کفر دانسته‌اند... بعدها صوفیه... نیز به عنوان زندقه از طرف مخالفین خود مورد اتهام واقع شده‌اند» (۱۱) ●

یادداشت‌ها:

- ۱- از استادان و دوستان عزیزم کشاورز، پاکدامن، و رکنی (اخوی) که دسترسی به مآخذ را برایم میسر ساختند، سپاسگزارم.
- ۱- نگاه کنید به بررسی زنده‌یاد محمد مختاری از شعارهای انقلاب: «بررسی شعارهای دوران انقلاب»، کتاب جمعه، شماره ۲۰ (۶ دی ماه ۱۳۵۸)، ۵۴-۴۲ و کتاب جمعه، شماره ۲۴ (۴ بهمن ۱۳۵۸)، ۲۶-۱۰۲.
- ۲- نک به ادوارد سعید، از جمله در کتاب شرق شناسی که به زبان فارسی هم ترجمه شده است.
- ۳- می‌گویند چوپانی یهودی از نزدیک روستای مسلمانان می‌گذشت. صدای اذان شنید. پرسید این چیست؟ معنی اذان را که به او گفتند، پرسید می‌خواهم بدانم که آنچه می‌گوید برای گاو و گوسفند من ضرر دارد یا نه؟ گفتند ندارد. گفت پس مهم نیست. بگذار فریاد بزند.
- ۴- درباره هریک از این افراد نک، از جمله به دائرالمعارف تشیع جلد اول.
- ۵- از جمله نک. به فرهنگ معین، ذیل محنت (ص ۳۲۲۵) و مقاله «تفتیش عقاید در تاریخ عرب و اسلام»، نوشته هشتم مناع، ترجمه ت. حق شناس (آرش شماره ۴۱-۴۲، شهریور ۷۳). نیز کتاب «تاریخ الاحیاء فی الاسلام» نوشته دکتر عبدالرحمان بدوی (ترجمه بخشی از این کتاب که درباره عقاید آزاداندیشانه زکریای رازی است به ترجمه ناصر مهاجر در «نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید»، دفتر هفتم چاپ شده است).
- ۶- دکتر غلامحسین صدیقی: جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری، انتشارات پازنگ، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۱.
- ۷- تاریخ بیهقی، مجلد پنجم، به تصحیح دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، جلد ۱، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۲۸.
- ۸- باقر پرهام در مصاحبه با «راه نو»، شماره ۱۴.
- ۹- دائرةالمعارف اسلام، ذیل zendik.
- ۱۰- دکتر صدیقی، جنبش‌های... ص ۱۱۳.
- ۱۱- دائرةالمعارف مصاحب ذیل «زنداقه».

پیرامون اسناد و فتوای اخیر پاپ و معصومیت و ولایت وی

اشاره:

تأکید هرچه بیشتر پاپ مبنی بر اینکه مقام پاپ معصومیت دارد و سخنان‌اش به اهمیت نصوص کتاب مقدس است و لذا هرکس با آن‌ها مخالفت کند مجازات خواهد شد، شباهت زیادی دارد به نظریه ولایت فقیه و اهمیتی که هرچه بیشتر به آن می‌دهند و به تدریج، اگر مصالح قدرت سیاسی ایجاب کند، حتی ممکن است جزو اصول مذهب درآید.

در زیر ترجمه بخشی از یک مقاله را می‌آوریم که در آن درباره اسناد و فتوای اخیر پاپ بحث شده و این سختگیری‌ها را دلیل ضعف پاپ می‌شمارد و نه قدرت او.

در باب کلیسای امروز و پاپ ژان پل دوم: ژرژ هورڈن، مؤسس هفته‌نامه کاتولیکی la Vie لوموند ۲۴ ژوئیه ۹۸:

«پاپ، ژان پل، که قدرت خویش را مطلق و به دور از خطا می‌داند به طوری که خویش را در ردیف خدا قرار می‌دهد، اخیراً کتابی تحت عنوان motu proprio منتشر کرده و آگاهانه تمام مسئولیت آن را برعهده می‌گیرد. پاپ در این کتاب که اساساً خطاب به روحانیون و علمای علم‌الهی است، گونه‌های مختلفی را که حقیقت دینی بر ما عیان می‌شود ذکر می‌کند. ما باید تعالیم کلیسا را با همان یقین بپذیریم که حقایق موجود در متون کتاب‌های مقدس را. تعالیم مزبور که کلیسا به ما عرضه می‌کند باید همچون

حقایق تلقی شوند.

این چیزی نیست جز منجمد کردن پژوهش‌های یزدان‌شناختی. این نفی علم تاریخ است که تاکنون در تفسیرها و شروح کتاب مقدس به کار گرفته می‌شده است. کتاب پاپ با ضمیمه‌ای همراه است که کیفیت اجرای احکام و انواع مجازات‌ها در آن بیان شده است. امروز دیگر مسلم است که مفهومی که پاپ از معصومیت و عاری از خطا بودن دارد غیرقابل قبول است. امروز نمی‌توان جوانان را به اجتناب از زن و طرد آزاد فکری واداشت.

از این مهم‌تر، متن کتاب پاپ با مصوبات شورای کلیسا نیز در تضاد است، زیرا بر اساس مصوبات مزبور، غیرممکن است بتوان آزادی عقیده را نادیده گرفت: «انسان‌ها، به اعتبار حیثیت‌شان و از آنجا که شخصیت انسانی دارند، یعنی به آن‌ها عقل و اراده آزاد عطا شده است و لذا دارای مسئولیت فردی هستند، و به اقتضای فطرت و تعهدات اخلاقی‌شان در جست و جوی حقیقت شتاب می‌ورزند، حقیقتی که پیش از هر چیز به دین مربوط می‌شود».

«آن‌ها همچنین موظف‌اند به محض آنکه حقیقت را شناختند بدان بپیوندند و سرپای زندگی خود را بنا به مقتضیات این حقیقت سامان دهند. حال آنکه انسان‌ها تنها در صورتی

می‌توانند به نحوی شایسته و منطبق با فطرت خاص خویش به آن وظایف عمل کنند که از آزادی وجدان برخوردار بوده و از هرگونه اجبار خارجی مصون باشند. بنابراین، حق آزادی مذهبی نه بر پایه حالت ذهنی شخص، بلکه بر پایه سرشت و طبیعت وی استوار شده است. به این دلیل است که حق برخورداری از این مصونیت، مواردی را که مربوط به جست و جوی حقیقت و پیوستن بدان است نیز در برمی‌گیرد» (ر. ک. شورای دوم واتیکان: آزادی دینی).

برخی از صاحب‌نظران تلویحاً خاطر نشان می‌کنند که این نوع دیکتاتوری مذهبی می‌تواند واکنشی برانگیزد که «نوسازی و اصلاح دینی» را با خود بیاورد، که درست است. نباید فراموش کرد که انواع مختلفی از مسیحیت داریم. علاوه بر این کسانی هم هستند که با طرد این بیش از محدود از کاتولیسیسم به الحاد روی می‌آورند و اگر همچنان ایمان خود را حفظ کنند به مذهب پروتستان می‌گروند. این را در برخی از کشورهای در حال توسعه مانند برزیل می‌توان یافت و خود نتیجه‌ای است طبیعی ناشی از نادیده گرفتن توصیه‌های شورای دوم واتیکان».

(نک، لوموند ۲۴ ژوئیه و ۵ اوت و ۱۲ اکتبر ۹۸).

کفرگویی از سن لویی تا سلمان رشدی

محکومیت نویسنده انگلیسی سلمان رشدی به مرگ، افکار عمومی را در جهان غرب تکان داده است. مبنای این واکنش دفاع از آزادی اندیشه و بیان و جدایی دین از امور سیاسی است. اما نباید فراموش کرد که از پایان قرون وسطی تا عصر روشن نگری در اروپا، زمانه چنان بود که امکان داشت دادگاه کسی را به خاطر بی حرمتی به نام مقدس الاهی به زندان یا مرگ محکوم کند.

اولیویه کریستن^(۱)

تمام تر سرکوب کنند و به ویژه زبان و لب‌های آنان را ببرند. در شرح حالی که گیوم دونانجیس از زندگی سن لویی نوشته، گزارشی از مجازات عبرت‌آموز یکی از اهالی پاریس آمده است که وی «به خدای بزرگ دشنام داده و کفری بزرگ بر زبان رانده بود. به این دلیل، پادشاه محبوب ما لویی که بسیار دیندار بود او را گرفت و لب‌های او را با آهن سرخ شده داغ نهاد تا وی هرگز این گناه را از یاد نبرد و دیگران در دشنام به آفریدگار خود تردید کنند»^(۵)

این نمونه، اقدامی منحصر به فرد نبود، و این را گسترش دایمی این نوع اقدامات که برای مجازات سخنان زیان‌بخش در سراسر مملکت به اجرا درمی‌آمد نشان می‌دهد. در ۱۲۵۴ «فرمان همایونی» به مأموران پادشاه هشدار می‌داد که از هرگونه «سخن کفرآمیز» چه نسبت به خدا، چه نسبت به حضرت مریم و یا نسبت به هر یک از قدیسان باشد، پرهیزند. در ۱۲۶۸ یا ۱۲۶۹ و در حالی که از عمر پادشاه چندان باقی نمانده بود، فرمان جدیدی مبنی بر ممنوعیت کفرگویی صادر می‌شود و علیه هرکسی که مرتکب این خطا گردد مجازاتی تعیین می‌نماید از جریمه گرفته تا تحقیر در ملاء عام و شلاق. سن لویی بدین ترتیب، هم تقوای شخصی خود را نشان می‌دهد و هم وفاداری خود را به سنت مسیحی در تمشیت امور سلطنت؛ سنتی که کفرگویی را جنایتی بزرگ علیه شاه به شمار می‌آورد زیرا مصالح عالی سلطنت را به خطر می‌اندازد.

ترس دلهره‌انگیز از آلودگی

به زندق

در سال‌های پایانی قرن شانزدهم، روحانیون کاتولیک سختگیری سن لویی را چون آرزویی از دست رفته به یاد می‌آوردند. برای نمونه ژان بندیکتی می‌گفت:

احترام به عقاید گردیده است. محکومیت صریح کفرگویی، دشنام، «حرف زشت» (vilain serment) به دوران اول مسیحیت برمی‌گردد و نخستین احادیث آن با جزئیات منقول از اصحاب کلیسا منسوب است به ویژه به ژروم (Jérôme) که می‌گوید: «گناه یا به پندار است یا به گفتار یا به کردار». محکومیت شکل حقوقی نیز به خود می‌گیرد آنجا که ژوستینیان اعلام می‌کند که سوگند خوردن به مو یا سر خداوند نیز کفرگویی است.

اما در قرن دوازدهم و سیزدهم است که تعریفی مشخص برای معاصی زبان شکل می‌گیرد، به ویژه آنکه که زمان مبارزه با زندقه فرا رسیده است [زیرا به خطر تبدیل شده بود]: برخلاف فرقه کاتار cathares فرقه‌ای ثنویت‌گرا که در قرن‌های ۱۱ تا ۱۳ در جنوب فرانسه می‌زیستند و معتقد به خلوص مطلق آداب و رسوم بودند] که هیچگونه سوگند خوردن را نمی‌پذیرفتند، متألهان خویش را ناگزیر می‌دیدند که از کاربرد درست و مشروع زبان تعریفی به دست داده، اصول اعتقادی حق را از باطل متمایز کنند. توماس اکیناس^(۳) از آنجا که طبیعت آدمی را ضعیف و نیازمند نجات می‌داند، برای سوگند (یعنی خدا را گواه راستگویی خویش گرفتن) فوایدی قائل است، ولی استفاده افراطی از آن را محکوم می‌کند زیرا در این صورت احتمال قسم دروغ و کفرگویی دوچندان می‌شود.

شک نیست که دوران حاکمیت سن لویی (۱۲۲۶-۱۲۷۰) لویی نهم پادشاه فرانسه که در جنگ‌های صلیبی هم شرکت داشته) نقطه عطفی در این زمینه به شمار می‌رود. کفرگویی «یکی از بدترین دشمنان» و «یکی از دغدغه‌های دائمی» پادشاه بود و او می‌کوشید کفرگویان را تعقیب و به سختی مجازات کند^(۴). سن لویی که تمام هم و غم خود را مبارزه با زندیقان و یهودیان و اسلام قرار داده بود قانونی مهیب وضع می‌کند تا محکومان را با شدت هرچه

در فوریه ۱۹۸۹، آیت‌الله خمینی فتوای معروف خود را علیه سلمان رشدی نویسنده کتاب آیات شیطانی صادر کرد. اگر این محکومیت به مرگ که قتل چند تن از مترجمان کتاب را در پی داشت، خشمی شدید را در بخش اعظم افکار عمومی غرب برانگیخته است، از این روست که مسائل مربوط به آزادی عقیده و بیان استقلال دنیای هنر جدایی امور سیاسی از امور دینی و نیز مسائل مربوط به تروریسم دولتی را به نحوی جدی مطرح می‌کند. این فتوا هر قدر هم که از شیوه اندیشه ما به دور باشد، اما خاطراتی از قضایای کهن‌تری را در ما بیدار می‌کند که مضامین و نتایج آن‌ها تا حدی با آنچه امروز می‌گذرد قابل مقایسه‌اند.

در پاییز ۱۹۲۸ در جمهوری وایمار (آلمان)، «گئورگ گروستز» و ناشر آثارش بارها به اتهام کفرگویی و حمله به کلیسا به دادگاه کشانده شدند تا درباره سه طرح توضیح دهند که یکی از آن‌ها موسوم است به «عیسی مسیح بر فراز صلیب با ماسک گاز». هنرمندان دیگری در آلمان طی سال‌های ۱۹۲۰، که آنها نیز از طرفداران مکتب طنز اجتماعی و کاریکاتورهای گزنده بودند، در همان دوران با دعاوی قضایی رو به رو شدند. از اقداماتی که علیه نمایشنامه «سالوس» اثر مولیر اتخاذ شد تا جنجالی که بر سر (نابلوی) «دفن در اورن» اثر کوربه^(۲) برپا گشت و بالاخره مباحثی که پیرامون فیلم مارتین اسکورسیزی «آخرین وسوسه مسیح» به راه افتاد، به خوبی آشکار می‌شود که اتهام کفرگویی به طور متناوب، استقلال هنر و ادعای آن مبنی بر پرداخت آزادانه به هر موضوع را مورد تردید قرار داده است.

کوتاه سخن آنکه درست در حالی که در غرب کفرگویی معنای محوری خود را برای قدرت سیاسی، قضایی و مذهبی از دست داده، ادبیات، هنر و بعدها سینما تبدیل به عرصه‌ای مساعدتر برای آخرین کشمکش‌های بزرگ نمادین بر سر حرمت خداوند، اقتدار کلیسا و

«سن لویی! ای نیکو پادشاه! چه می‌گفتی اگر یک بار دیگر به این دنیای خاکسای باز می‌گشتی و کفرگویی‌های وحشتناک مردم فرانسه به سمعت می‌رسید، مردمی که نیاکان‌شان نام خداوند عز و جل را با چنان حرمتی بر زبان می‌راندند؟ کجاست آن فرمان ارجمندی که تو دیروز با آن کفرگویان را محکوم می‌کردی و زبان‌شان را با آهن داغ سوراخ می‌کردی؟»

با وجود این، از پایان قرون وسطی بود که رفتار و سخنان کفرآمیز حقیقتاً در علم الاهیات، در تأملات حقوقی و در فعالیت‌های مشخص دادگاه‌ها اهمیتی قاطع به خود می‌گیرد و تا آغاز قرن ۱۸ به همین حال باقی می‌ماند. در فرانسه، در اسپانیا، در امپراتوری (اتریش)، در ایتالیا، در سوئیس دورانی سخت از محکومیت کفرگویی وجود داشته است که نمی‌توان آن را با آنچه پیش از آن یا بعد از آن دیده شده مقایسه کرد، به طوری که ژان دلومو (Jean Delumeau) توانسته این دوران را «دوره تمدن کفرگویی» بنامد.

ترس از توهین به مقدسات را که ظاهراً بخش عظیمی از مسیحیان را در برمی‌گرفته چگونه می‌توان توضیح داد؟ فرضیه مبنی بر افزایش موارد معصیت زبان را که برخی از مورخین پیش کشیده‌اند نمی‌توان پذیرفت، زیرا در غیاب هرگونه آمار قابل اعتماد و بی‌هیچ معیاری برای مقایسه چطور می‌توان این فرضیه را قبول کرد؟ چطور می‌توان کفر بر زبان آمده را با کفری که مورد پیگرد دادرسی قرار گرفته با یکدیگر اشتباه نکرد؟ چگونه می‌توان تحت تأثیر مقولات فکری قضات که هم بوروکراتیک، هم انتزاعی و هم مواج و ناپایدار است قرار نگرفت؟ از هیچ راهی نمی‌توان ثابت کرد که در فاصله ۱۳۵۰ تا ۱۷۰۰ کفرگویی رواج بیشتری داشته است. آنچه برعکس در آن تردیدی وجود ندارد درک نوینی است که از سخنان دشنام‌آمیز در پایان قرون وسطی شکل گرفته است.

ریشه این دگرگونی در نحوه قضات نسبت به انواع گفتارها را قبل از هر چیز در اشکال خاص تقوا در قرن چهاردهم تا شانزدهم و در تحول روابط بین امر مقدس و عرفی باید جست. اهمیت فزاینده ایمان و اخلاص در برابر خاطرۀ فداکاری‌های مسیح و به خصوص در برابر انسانیت او سوگندهایی را که بر سر یکی از پاره‌های تن وی به زبان آورده می‌شود از این پس غیرقابل تحمل می‌سازد. تعریف دقیق‌تری که عقیده مبنی بر حضور واقعی جسم و خون مسیح در نان و شراب مراسم عشاء ربانی ارائه می‌شود، بر سرکوب کسان می‌افزاید که این‌ها را انکار می‌کنند (مثلاً زندیقان) یا کسانی که به نظر می‌رسد از مقدسات با احترام سخن نمی‌گویند (کفرگویان). انفصال پروتستان‌ها در

قرن شانزدهم دغدغه اضطراب‌آلود از پلیدی زندیقان را بیشتر دامن زد. به خصوص به دلیل خشونت مباحثات مراسم عشاء ربانی که از جمله درگیری‌های تعیین‌کننده بودند - و نیز هراس از قریب‌الوقوع بودن قیامت. در کشورهای کاتولیک و پروتستان این دگرگونی‌های عمیق خیلی سریع در حوزه قضایی پیاده شده سرکوب را شدت می‌بخشند، دادگاه‌های عرفی به حل و فصل موضوعاتی می‌پردازند که در گذشته صرفاً در اختیار قضات روحانی (کلیسا) قرار داشت.

بدین ترتیب زمانی که قدرت قضایی مدرن مستقر می‌شود قضاوت درباره کفرگویی جایگاهی خاص می‌یابد. سه نکته این امر را به وضوح روشن می‌کند. نخست افسارگسیختگی دادگاه‌ها و قساوت کيفرها تقریباً در سراسر اروپا: در فرانسه فرمان مهم ۱۵۱۰ آغاز سلسله‌ای حیرت‌انگیز از فرمان‌های شاهانه بر ضد معصیت‌های زبان است که بیش از یک قرن و نیم همچنان صادر می‌شود و تازه مقررات خاص شهرها را هم باید بدان افزود. در امپراتوری (اتریش)، فرمان همایونی ۱۴۹۵ که به سرعت توسط فرمان‌های ناحیه‌ای و مأموریت‌های مشخص به همه جا ابلاغ شد، مجازات و سرکوب کفرگویی را برای نخستین بار به نحوی سیستماتیک برقرار می‌کند.

نکته دوم از این دغدغه جنون‌آمیز مربوط به توهین لفظی به مقدسات، نفیس فعالیت دادگاه‌هاست، خواه در «ونیز» که در فاصله سال‌های ۱۶۴۲ و ۱۶۵۷، هفتصد و دو محاکمه برای کفرگویی و پنجاه محاکمه برای «حرف‌های حاکی از بی‌احترامی» برپا شد و یا در باویر (Bavière) که شمار محاکمات تنها در سال ۱۶۳۹ به ۴۴۰ رسید، یا در فرانسه و اسپانیا. و سرانجام نکته آخر مربوط به درک نوین از کفرگویی عبارت است از التزام افراد و مؤمنین غیور و صادق و انجمن‌ها و هیأت‌های مذهبی به مبارزه با این گناه. این مبارزه به هیچ‌رو در انحصار دولت یا نجبگانی که رهبری را به دست دارند نیست و بدین نحو است که اساسنامه انجمن موسیقی دانان «فریبورگ آن بریسگو» در سال ۱۵۱۳ و یا اساسنامه انجمن خیاطان در «کارپنتراس» در سال ۱۵۹۲ کفرگویی را برای اعضای خود ممنوع نموده و برای آن کیفر تعیین می‌کنند، از جرمی تا اخراج.

با وجود این، علما و حقوق‌دانان (فقها)، حتی در اوج این تکفیر و محاکمات، از کفرگویی جز تعاریفی نامشخص و متناقض به دست نمی‌دهند. بسته به موارد و دوره‌های مختلف، آن‌ها سوگند (دروغ) و همین‌طور خطاب رکیک و دشنام‌گونه، ناسزا، هرزه‌گویی، نفرین و توهین

به اولیا و قدیسان را جزو کفرگویی به شمار می‌آورند یا نمی‌آورند. آن‌ها بین کفرگویی و ذهنیت کفرگویی، بین سخن گفتن در ملاء عام و داشتن اندیشه‌ای در دل تمایزهای بی‌ثبات و شکننده قائل می‌شوند. بر اساس تعاریف ناهمگونی که سنت اگوستین (Saint Augustin) ارائه کرده («کفرگویی عبارت است از گفتن حرف‌های نادرست درباره خداوند») و یا ایمون اوکسر (Aymon d'Auxer) به دست داده («کفرگویی چیزی جز بر زبان آوردن یک بی‌حرمتی یا دشنام نیست») آن‌ها که در قرون وسطی و قرن‌های پس از آن می‌زیسته‌اند نتوانسته‌اند تفسیری واحد و منسجم از سخن کفرآمیز ارائه دهند.

درک محتوای دقیق سخنانی که در معرض پیگرد دادگاه‌ها قرار داشته برای مورخان نیز همیشه آسان نیست، زیرا در موارد بسیار متعددی که امروزه به نظر می‌رسد حتی می‌تواند موجودیت جمع را به خطر اندازد، مقامات مربوطه به این بسنده می‌کردند که وقایع را با عبارات کلیشه‌ای خود نقل کنند تا مبادا به نوبه خویش مرتکب اسائه ادب به خداوند شده باشند. اگر قضات و اصحاب محاکم مفاد سخنانی معصیت‌آمیز را می‌خواستند مشخص کنند آن را با عبارات پرطنطنه احتیاط‌آمیز همراه می‌کردند تا مسئولیت آن سخنان را از دوش خویش بردارند، چنانکه در وورتمبرگ در قرن هفدهم و هیجدهم، در اسناد رسمی هرچا خواسته‌اند سخنان کفرآمیز را ذکر کنند آن را پس از عبارت «اگر مجاز باشیم» (۶) آورده‌اند.

با این حال، به نظر می‌رسد که لزوم نوعی طبقه‌بندی ضمنی سخنان موهن و زشت به تدریج آشکار می‌گردد. برای مثال، در زوریخ، از سال ۱۳۴۴ فهرستی از سوگند به اجزای جسم خداوند فراهم می‌شود که مرتکب آن از پرداخت ۶ فنیک تا ۸ روز زندان مجازات می‌گردد (یعنی اگر به «پنج زخم» به سر یا به پیشانی خداوند سوگند خورده باشد). و سپس بلافاصله سخنانی را که زیان‌بارتر از همه بوده مشخص شده و به ازاء آنها مجازات سخت‌تر تعیین می‌گردد، خواه به دلیل خصلت توهین‌آمیز علنی و جنجالی آنها و خواه به دلیل تداعی‌های مربوط به قضای حاجت یا اعضای جنسی (اینها سوگندهایی هستند که برای مقام ربوبیت، اعضای تناسلی و یا مدفوع قائل می‌شوند).

نفی بلد در پی انکار خدا

بودن عیسی مسیح

بدین ترتیب است که در رساله‌های کلامی

و علوم دینی، در مجموعه‌های حقوقی و فقهی و در تجارب عملی قضایی، بین سخنان ناشایستی که از سر «جهل، اشتباه، ناتوانی و ضعف بشری، سبکی و هرزگی زبان» به میان می‌آید و سخنان جنجالی و توهین آمیزی که از سر «شرارت و خیانت و جدا شدن از صف واحد کلیسا» (آن طور که صریحاً در فرمان همایونی سال ۱۵۴۹ قید شده است) زده می‌شود تقابلی بارز ترسیم می‌گردد.

این تمایز که طبعاً در عبارات مختلفی بیان شده در همه جا به چشم می‌خورد، در فرانسه و نیز در ایتالیا، در اسپانیا، در لورن یا در امپراتوری (اتریش). در عمل، قضات خود را متعهد به رعایت آن می‌دانند: مثلاً در ۱۶۲۲ شخصی به نام «کلودین کینان دوکویل» را در ایالت لورن، که «در حال ناسزاگویی به خداوند، در خانه همسایه را زده و از او خواسته بود که در را باز کند و وی را آدمی رذل نامیده بود» فقط ۱۵ فرانک جریمه کردند، حال آنکه در همان زمان قضات فرانسوی و لورنی برای «کفرگویی زندقه‌آمیز» حکم به مجازات فوری اعدام می‌دادند.

خطرناک‌ترین کفرگویی‌ها متعلق به دو سطح مختلف بودند که عنداللزوم به یکدیگر می‌پیوستند: یکی کفرگویی است به واژه‌های فحش و ناسزا با تداعی‌های قوی جنسی و مربوط به قضای حاجت؛ و دیگری کفرگویی به صورت ابراز شک در اصول عقاید، بی‌اعتقادی یا زندقه. دو مثال زیر که از یک کشور پروتستان می‌آوریم موضوع را به خوبی روشن می‌کند. در سال ۱۷۵۵، مردی پنجاه ساله، دائم‌الخمر و بداخلاق بود به نام «یوهان بک» که چند بار به خاطر بدرفتاری‌هایش مورد توبیخ شورای کلیسای هایدراهیم قرار گرفته و به دنبال تهمت‌هایی که زناش به وی زده بود محکومش کرده بودند. او زناش را «لاشه بوگندو» نامیده بود و وقتی زناش اصرار می‌کرده که مرد نیز همراه او به مراسم مذهبی برود او گفته بوده که نمی‌خواهد در این «مجلس گه و تپاله» شرکت کند و صریحاً گفته «ریدم به اون خدا».

در وورتمبرگ، در سال ۱۷۱۶ سربازی قدیمی را محکوم به نفی بلد کردند. زیرا علیرغم هشدارهای که چند تن از شرکت‌کنندگان در بحث به وی داده بودند، در ملاء عام خداوندی عیسی مسیح را انکار کرده بود: وی گفته بود که عیسی «کشیش» ساده‌ای بیش نبوده که گذاشته است او را به صلیب بکشند. سرباز مزبور در عین حال گفته بوده تصمیم دارد به مذهب کاتولیک درآید و بعداً گفته بود می‌خواهد به مجارستان مهاجرت کند و در آنجا خورشید و ماه را ببیند.

در هردو مورد، از دید مقامات مربوطه، کفرگویی گنهکار ظاهراً می‌خواسته است دوام و بقای امت را به خطر اندازد. او با گسستن از چیزی که عالی‌ترین رابطه اجتماعی را تشکیل می‌دهد، یعنی وجود خداوند و اذعان به آن، و با جریحه‌دار و مخدوش کردن عمدی و علنی حرمت الهی، خویش را از جامعه طرد کرده است. با «انکار وجود خداوند» او عملاً و خود به خود از امت و جماعت خارج شده و لذا سزاوار مرگ یا نفی بلد است.

میکنده، کوچه و سربازخانه

بهترین اماکن کفرگویی

بگذریم که همه اظهارات کفرآمیز به این درجه از شدت نمی‌رسند. غالباً موضوع بر سر دشنام‌های زشت، خطاب‌های خشونت‌آمیز و بی‌ادبانه است که بیشتر فاش‌کننده حیرت، خشم و نفرت‌اند تا تصمیم و عمد به بی‌حرمتی به مقدسات، یا سوگند به اعضای بدن خداوند (مانند «قسم به خون او» یا «شکم او») که با نوعی تحریف لفظی و تحریف یافته و در شکلی نرم شده رواج داشت. در عین حال، کتاب‌های کلام و علم‌الاهی و رساله‌های عملیه، به ویژه بر خطیر بودن کفرگویی تأکید می‌ورزند. لویی غرناطه در قرن شانزدهم، کفرگویی را از کلیه گناهان کبیره خطرناک‌تر به شمار آورد. نویسندگان متعددی از کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها حتی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند کفرگوییان با سخنان کفرآمیز خود عیسی مسیح را یک بار دیگر به صلیب می‌کشند.

در چنین وضعی است که می‌توان اضطراب خاطری را که این گونه سخنان بر می‌انگیزد بهتر درک کرد. این سخنان خشم الهی را بر می‌انگیزد، خشمی که به احتمال زیاد عذاب الهی را بر همگان نازل می‌کند. بنابراین، مقامات عرفی هستند که باید عاملان چنین کفرگویی‌ها را، به نحوی که عبرت‌آموز دیگران باشد مجازات کنند، «زیرا (چنانکه در دیباچه فرمان همایونی ۱۶۵۱ آمده است) ما می‌دانیم که هیچ چیز به اندازه کفرگویی رحمت و فضل الهی را زیر پا نمی‌گذارد و چنین گستاخانه حرمت او را نمی‌شکند».

در آغاز قرن دوازدهم، «هوگ دو سن ویکتور» که صاحب مقامی در کلیسا بود رساله کوچکی در اخلاق برای مبتدیان نوشته بود که در آن خطوط اصلی باید‌ها و نباید‌ها را به هنگام بر زبان آوردن کلام بیان می‌کرد و از معیارهای روحانی سخن نیک یا بد تعریفی به دست می‌داد که به تدریج در زندگی عرفی و

غیرمذهبی نیز جاری گشت. فهرستی که او برای تعیین وضعیت سخن فراهم آورده بود (چه کسی؟ کجا؟ چرا؟ چگونه؟ کی؟) کم کم تبدیل به گذرگاهی ناگزیر برای هرگونه تأمل سیستماتیک درباره کفرگویی شد. اما این فهرست و شماره‌بندی در عین حال که نقش مهمی در محکومیت یا در استراتژی دفاع از متهمان بسیار داشته است، دارای هیچ درک جامعه‌شناسانه‌ای از وضع واقعی اجتماعی کفرگوییان نبوده، در استراتژی دفاعی خود خشم، مستی یا جنون‌گذرا را پیش می‌کشد تا عذری برای انحراف آن‌ها از راه راست دست و پا کند. معلوم نیست که آن‌ها از کدام محیط اجتماعی، چه محافل و چه سطحی از زندگی برخاسته‌اند و آیا شمار مردان تا این حد در اکثریت است؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها باید رساله‌های کلامی و الاهیات و مجموعه‌های حقوقی و فقهی را کنار گذاشت و به سراغ پرونده‌های قضایی، اسناد تحقیقی درباره مفاهیم دینی و شواهد ادبی رفت. بدین ترتیب، چهره کفرگویی و کفرگو به گونه دیگری بروز می‌کند. مسلماً قماربازی، نشست و برخاست با اهل میکنده و میگساری، فحشاء، گدایی، خشونت سربازان، نگرانی هشیارانه بزرگان و قضات شهر را برمی‌انگیزد، توگویی این عادت‌ها و این اوضاع اجتماعی زمینه‌ای مناسب برای بیان دشنام‌های کفرآمیزاند.

اما به راستی، چند متن، چند دادگاه، چند طرح و گراور جوانان وابسته به طبقه اشراف را مستقیماً مورد اتهام قرار داده‌اند آن طور که رساله «گیزیاد» (Guisiade) (که جزوه‌ای است متعلق به اعضاء و طرفداران Saint Ligue که در ۱۵۸۹ نوشته شده) چنین کاری کرده و انواع کفرگویی‌ها را «حرف معمولی» اشراف دانسته است؟ پای چند زن در چند قضیه نه به عنوان شاهد یا خبرچین، بلکه به عنوان متهم یا شریک جرم به میان آمده است؟ در ونیز در اواسط قرن هفدهم زنان تقریباً یک سوم از شمار متهمان به کفرگویی را تشکیل می‌دهند و در سه پنجم قضایایی که بر سر «حرف‌های ناشایست» تشکیل شده دخالت داشته‌اند. در لورن، در وورتمبرگ، در سوواب بازم به مواردی از پیگرد زنان برخورد می‌کنیم مانند زنی به نام بلوت Belote که در ۱۴۲۴ دستگیر شد زیرا در دوئه (Douai) «سخنان توهین‌آمیز و بی‌ادبانه» بر زبان آورده بود.

بدین ترتیب، غالباً ضروری است که برای فهم وزن واقعی سخنانی که ممنوع اعلام شده و گوینده آن‌ها مورد تعقیب است شرایط و اوضاعی که خطا در آن رخ داده دقیقاً بررسی

شود. در موارد بسیار زیاد سخن کفرآمیز تنها در پایان گفتگویی حادث که در آن یکی از طرفین برای متزلزل کردن حریفان خود یا برای آنکه وزنه بیشتری به سخنان خویش بدهد، خداوند، حضرت مریم یا اولیا را ناگهان به گواهی می‌گیرد. در ۱۶۱۶، شخصی به نام نیکلا شارلوا که در مرافعه‌ای درگیر بوده داد می‌زند «به مرگ خدا و به گوشت و خون او قسم» که حریف او «آدمی خبیث و دزد است» و بدین وسیله مرتکب گناهی علاج‌ناپذیر می‌شود. چنین سخنان کفرآمیز غالباً در حیص و بیص درگیری‌های ناچیز بروز می‌کند: دعوا بین زن و شوهرها، جر زدن کسانی که در بازی باخت‌اند، شکست در عشق، رقابت تجاری، دسیسه و پاپوش‌دوزی.

به نظر می‌رسد مسأله‌ای که از این درگیری‌ها غیرقابل تفکیک است این است که اغلب محاکمات بر پایه لو دادن و خبرچینی شکل گرفته‌اند. قوانین [شهر] ونیز، فرانسه و لورن در واقع نه تنها لو دادن کفرگویی را به عنوان امری اجباری پیش‌بینی می‌کنند و در صورتی که کسی عمل نکند محکوم به جریمه سخت می‌نمایند، بلکه خبرچین باید پاداش مادی دریافت دارد، یا با مبلغی ثابت، یا بخشی (معمولاً نصف یا یک سوم) از جریمه‌ای که محکوم می‌پردازد. شک نیست که این امر، در غیاب نیروی گسترده پلیس که در میخانه‌ها، بازار مکارها، بازارها مردم را زیر نظر بگیرد، فراخوان به خبرچینی و جاسوسی دروازه را برای تصفیه حساب‌های تیره و تار، برای توطنه‌هایی که در آن‌ها از عدالت به نفع مصالح شخصی سوءاستفاده می‌شود، چارطاق می‌گشاید. در ۱۵۷۴ برای مثال یک یهودی ونیزی به نام «موئیز» به این عنوان که مرتکب چندین کفرگویی شده است محکوم به نفی بلد گردید، حال آنکه در سال بعد، یکی از اتهام‌زنندگان به او از رأی خود برگشت و معلوم شد که موضوع چیزی جز یک افترا نبوده است. بنابراین، کفرگویی حلقه‌ای است از یک سلسله دشنام‌های لفظی که از توهین آغاز شده به دشنام و ناسزا و قسم دروغ و بالاخره زندقه می‌رسد. بیهوده است اگر بخواهیم بین این عوامل مختلف، چه در رفتار مردان و زنان قرن چهاردهم تا هیجدهم و چه در عملکرد دستگاه عدالت دیوار بکشیم. در بسیاری از حالات، کفرگویی یکی از عوامل اتهام است. از دید قضات و روحانیون، کفرگویی نشانه‌ای است از کامل‌ترین حد از فساد کسانی که به حاشیه رانده شده‌اند، فاحشه‌ها، دائم‌الخمرها، آن‌ها که مانند خروس جنگی مدام با اطرفیان خویش در جنگ‌اند یا جادوگران؛ از دید آنان، کفرگویی

چیزی نیست جز نشانه‌ای مضاعف دال بر فساد اخلاق، تبهکاری روحی و نفوذ شیطان. اما با آغاز قرن هیجدهم و به خصوص با عصر روشن‌نگری کل اوضاع تغییر می‌کند. نه از این رو که برخی دست از کفرگویی کشیده‌اند، (توجه کنیم که حتی امروز نیز در هشتم دسامبر هر سال یک «کارناوال کفر» در شهر لیون (فرانسه) به راه می‌افتد تا مراسم نذر برای حضرت مریم را برهم بزند) یا برخی دیگر کفر خود را از دیده‌ها پنهان می‌دارند، بلکه از این روست که دادگاه‌های عرفی به تدریج خواست سرکوب را کنار می‌گذارند و به قول دادستان نوشتاتل در ۱۸۱۲، برداشت‌شان این است که «چون کفرگویی توهین به کسی جز خدا نیست تنها خداست که عهده‌دار کیفر اوست».

کسانی که همچنان به خاطر این نوع بی‌حرمتی‌ها به دادگاه کشانده می‌شوند عبارت‌اند از به حاشیه رانده‌شدگان، آن‌ها که از طبقه خود ریشه‌کن شده‌اند و سربازان. بدین ترتیب کفرگویی دیگر آن گونه که کتاب‌های بی‌شمار در قرن ۱۵ تا ۱۷ مطرح می‌کردند، یک معصیت همگانی نیست، بلکه رفتاری است از نظر اجتماعی بی‌ارزش و بی‌ارزش کننده مثل خرافات. اکنون بهتر می‌توان احساساتی را درک کرد که توسط جنجال‌هایی برانگیخته شده که هنوز طنین‌اندازاند و مبنای آن‌ها اتهام کفرگویی است، مانند اعدام «شوالیه دولابار» یا سلسله محاکماتی که علیه ژرژ گورتس برپا شد و اعضای نخبه اجتماعی و فرهنگی را، درست برخلاف تحولی که کفرگویی در اندیشه حقوقی و اخلاقی اروپا طی می‌کرد، زیر ضربه‌های خود گرفت.

این است یکی از عواملی که ماجرای سلمان رشدی را به ویژه به امری خطیر بدل می‌کند؛ یعنی درحالی که از دید افکار عمومی و رسانه‌های گروهی غرب قضیه رشدی مربوط به کشمکش است بین استقلال حوزه هنری و موقعیت تخیل ادبی از یک طرف و قدرت مذهبی و سیاسی از طرف دیگر، مقامات ایرانی و طرفداران‌شان به انواعی از تفسیرها پناه می‌برند که عمیقاً در نقطه مقابل این نوع استدلال قرار دارد. این است آنچه مانع هرگونه تلاش برای دست‌یابی به یک توافق می‌شود و دیدگاه‌ها را به نحوی غیرقابل سازش در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد.

ترجمه تراپ حق شناس

پانویس‌ها:

۱- مجله تحقیقی Histoire (تاریخ)، شماره ۲۲۱، مه ۱۹۹۸ نویسنده مقاله Oliver Christin، دانشیار در دانشگاه لیون ۲. او به ویژه درباره

انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) خشونت در حوزه مذهب و تاریخ براتیک‌های سیاسی مطالعه کرده و اخیراً کتاب «صلح دینی، خودمختار شدن عقل سیاسی در قرن شانزدهم» را منتشر کرده است. (انتشارات Seuil)

۲- گوستاو کوربه (Gustave Courbet)، نقاش، لیتوگراف و طراح فرانسوی (۱۸۷۷-۱۸۱۹). وی عضو کمون پاریس بود و ریاست هنرهای زیبا را به عهده داشت. در پی سرکوب کمون ناچار به تبعید شد. توانمندی و انرژی حرفه او در خدمت رئالیسم نوآرانه‌ای بود که جنجال و بحث‌ها برمی‌انگیخت. از کارهای معروف او تابلوی «دفن در اورنان» است. (از روبر، ج ۲- م).

۳- یا «سن توماس داکن» (Saint Thomas d' Aquin) حکیم الهی کاتولیک (۱۲۷۴-۱۲۲۵)، مؤلف «مباحث ضد نجبا»، «مباحث حکمت الهی» و غیره که رسماً به عنوان مبانی حکمت الهی کلیسای کاتولیک پذیرفته شده. افکار وی که ملهم از فلسفه ارسطوست به نام تومیس خوانده می‌شود. (معین - اعلام، م).

J. le Goff, Saint Louis, Paris, Gallimard, ۴ 1996 -

۵- کسانی که بدون مطالعه کافی (یعنی بدون تاریخی دیدن پدیده‌های اجتماعی و بدون درک پیوندهای مادی به ویژه بین مسأله قدرت از یک سو و دین و ایدئولوژی از سوی دیگر) به خود اجازه دوری می‌دهند و با برخی مشاهدات ساده حسی «مسیحیت و مسیحیان را صلح طلب» و «اسلام و مسلمانان را ذاتاً جنگ طلب» می‌پندارند، بد نیست بدانند که درست در همان سال‌هایی که لویسی نهم چنین می‌کرد و به خاطر سخت‌گیری‌هایش بر مسلمانان (زمانی که برای شرکت در جنگ‌های صلیبی به فلسطین و دمشق رفته بود) از پاپ لقب قدیس می‌گرفت، مولوی (که در ۱۲۷۳ یعنی سه سال پس از سن‌لویی درگذشته) هم بود که نه چندان دور از دمشق یعنی در شهر فونیه چنین می‌سرود:

«سختگیری و تعصب خامی است تا جینی کار خون‌آشامی است.»
و در جای دیگر می‌گفت:

«بازاً، هرآنچه هستی بازآ

گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی بازآ» (م)

۶- در بین مسلمانان مثل عبارت «نعوذبالله» (پناه بر خدا) یا «زیانم لال» (م).